

زندگی جدید



روزی شخصی به نام ایلعازر که برادر مریم و مرتا بود بیمار شد. مریم همان کسی بود که عطر گرانبهایش را بر پاهای عیسی ریخت و با موهای خود آن‌ها را خشک کرد. آن دو خواهر برای عیسی پیغام فرستادند و گفتند آقا دوست عزیزتان سخت بیمار است. وقتی به بیت عنیا رسیدند شنیدند که ایلعازر را چهار روز پیش بخاک سپرده بودند. از این رو عده‌ای از سران قوم یهود برای تسلیت گفتن به مرتا و مریم از اورشلیم به آنجا آمده بودند. وقتی به مرتا خبر دادند که عیسی آمده است برخاست و بی درنگ به پیشواز او رفت ولی مریم در خانه ماند. مرتا به عیسی گفت سرورم اگر اینجا بودید بردارم از دست نمی رفت. حال نیز دیر نشده است. اگر از خدا بخواهید برادرم و باره زنده خواهد شد. عیسی فرمود مرتا برادرت حتماً زنده خواهد شد. مرتا گفت بلی البته می‌دانم که برادرم در روز قیامت مانند دیگران زنده خواهند شد. عیسی فرمود آن کسی مردگان را زنده می‌کند و به ایشان جان می‌بخشد من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد اگر حتی مانند دیگران بمیرد بار دیگر زنده خواهد شد. و چون به من ایمان دارد زندگی جاوید یافته هرگز هلاک نخواهد شد. مرتا! آیا به این گفته من ایمان داری؟ مرتا گفت بلی ای استاد من ایمان دارم که شما مسیح فرزند خدا هستید همانکه منتظرش بودیم. آنگاه مرتا به خانه بازگشت و مریم را از مجلس عزاداری بیرون برد و به او گفت عیسی اینجاست و می‌خواهد تو را ببیند. مریم فوراً نزد عیسی رفت. عیسی بیرون روستا در همان جا منتظر ایستاده بود. سران قوم که در خانه سعی می‌کردند مریم را دلداری دهند. وقتی دیدند که او با عجله از خانه بیرون رفت فکر کردند به سر قبر می‌رود تا باز گریه کند. پس ایشان نیز بدنیا او رفتند. وقتی مریم نزد عیسی رسید به پاهای او افتاد و گفت سرورم اگر اینجا بودید برادرم نمی‌مرد. وقتی عیسی دید که مریم گریه می‌کند و سران قوم نیز با او ماتم گرفته‌اند عمیقاً متأثر و پریشان گردید. او پرسید کجا او را دفن کرده‌اید؟ گفتند بفرمایید ببینید. عیسی گریست. سران یهود به یکدیگر گفتند ببینید چقدر او را دوست می‌داشت. ولی بعضی‌ها هم می‌گفتند این مرد که چشمان کور را باز کرد چرا نتوانست کاری کند که او زنده بماند؟ سرانجام به سر قبر رسیدند. قبر او غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانه اش غلطانیده بودند. عیسی فرمود سنگ را کنار بزنید! ولی مرتا خواهر ایلعازر گفت من چهار روز است که برادرم را دفن کرده‌ام. عیسی فرمود مگر نگفتم اگر ایمان بیاوری کارهای عجیب از خدا می‌بینی؟ پس سنگ را کنار زدند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و فرمود پدر شکر می‌کنم که دعای مرا شنیده‌ای. البته همیشه دعایم را می‌شنوی ولی این را بخاطر مردمی که اینجا هستند گفتیم تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای. سپس با صدای بلند فرمود ایلعازر بیرون بیا! ایلعازر از قبر بیرون آمد در حالی که تمام بدنش در کفن پیچیده شده و پارچه‌ای سر و صورتش را پوشانده بود. عیسی فرمود او را باز کنید تا بتواند راه برود. بعضی از سران قوم که با مریم بودند و این معجزه را دیدند به عیسی ایمان آوردند.

زندگی کسی اینجا به پایان رسیده است. و به این معنا است که عمر و زجرهای او دیگر تمام شده است. و کسانی هم هستند که بر سر تپه ای می‌خواهند به خط پایان او کمی فکر کنند. واقعاً خیلی عجیب است که یکبار همه چیز تمام می‌شود آیا این حقیقت ندارد؟ کسانی که بر سر این قبر ایستاده بودند خشک و ماتم زده بودند. بعضی‌ها مشغول درست کردن قبر بودند و بعضی‌ها به حالتی خشک مانند به این دوری می‌نگریستند. بعضی‌ها فکر می‌کردند اگر کسی بمیرد زجرهای فراوانی خواهد کشید. در گوشه‌ای پدران

روحانی می‌گفتند آرامش با تو باد!... و بعضی‌ها هم در حال گفتن این بودند که خاک به خاک تبدیل می‌شود خاکستر به خاکستر... بعد همه چیز تمام شد. ولی واقعاً بدتر از همه این است که حالا بعد از مرگ چه چیزی پیش می‌آید. بدی زندگی در این است که هر زندگی مرگ را به‌مراه خود هم دارد! بیشتر کسانی که آنجا بودند تنها به مرگ فکر می‌کردند. ولی در آنجا عیسی تنها امید بود که ضد مرگ بود. او می‌بایست می‌آمد! مسیح می‌خواهد که این راه را با ایلعازر تا روز مرگ بیاید. او هم می‌خواهد تا روز زنده شدن دوباره از مرگ با ما باشد. در ابتدا مسیح با مرتا به قدم زدن رفت. مرتا به او گفت سرورم اگر تو اینجا بودی حالا برادرم زنده بود. مرتا و مریم بیشتر از این از چیزی آگاه نبودند. عیسی که به خیلی‌ها کمک می‌کرد. چرا او در وقت نیاز دوست خود را تنها گذاشت؟ با این حال مرتا از او ناامید نشده بود. او به مسیح گفت هر دعای که تو به خداوند بگوئی مستجاب خواهد شد. بعد هر دو به هنگام رفتن به اورشلیم در مورد برخاستن مردگان با هم گفتگو می‌کردند. ایمان به دوباره زنده شدن تنها چیزی است که بعد از مرگ می‌تواند وجود داشته باشد. این تنها چیزی است که ما آرزویش را داریم زیرا ما با مرگ زندگی می‌کنیم. حالا من چطور می‌توانم با این موضوع برخورد کنم جای که برادرهای من یا خواهرهای من در درون قبر نهاده شده و ثانیه‌های ساعت این را هم بیاد من می‌آورد که مرگ جای دوری نیست. من چطور با مرگ برخورد می‌کنم که هم عشق و هم زندگی ما را با یک لحظه به اتمام می‌رساند؟ چقدر از انسان‌ها وجود دارند که بیدلیل از کنار ما باید بروند. چقدر از انسان‌ها در وسط راه قرار دارند؟ و چقدر از ماها در این راه زجر می‌بینند. اگر ما با وسایل پزشکی مرگ را عقب بیندازیم و یا اگر حتی در خطرناکترین زمان مرگ جان سالم بدر بردیم و یا اگر با داروهای پزشکی مرگ را از خود دور نگه داریم... مرگ با این وجودها هم بزرگترین دشمن ماست. یعنی اینکه مرگ فقط خود مرگ نیست بلکه مرگ باعث و بانی تمام بدبختی‌های ما هم است. مرگ صورت‌های مخلفی دارد. اگر خانواده‌ای از هم بپاشد اگر عشق بیمرد! و مهمتر اگر ایمان بمیرد! اگر با وجود این مسیحی‌ها در مقابل تمام بی‌ایمانی‌ها تمام ناعادالتی‌ها و تمام دردها پیروز شویم ولی نتوانیم بر مرگ غلبه کنیم پس به این معناست که چیزی برای گفتن نداریم و بازنده‌ای میدان می‌شویم. مسیح امروز کمی در مورد در مورد برخورد با مرگ با ما حرف می‌زند. بعد او به مرتا این را می‌فرماید البته مرتا کسی بود که دوست داشت کارهای خانه را انجام دهد ولی حرفهای مسیح را گوش نکند همانند مریم که این کار را انجام داد.

صحبت‌های بین مسیح و مرتا در واقعاً جنگی بود در مقابل مرگ. مسیح می‌خواهد بر ضد مرگ حرف بزند! مرتا از روز رستاخیز باخبر بود. و سروده‌های رستاخیزی که در میان قوم یهود موجود بود را از بچگی شنیده بود. ولی حتی با وجود این دعاها نمی‌توانست او را آرام کند. این به این معنی بود که او از تمام ماجرا باخبر نبود. و می‌گفت که می‌داند روز رستاخیز خواهد آمد و اضافه کرد که روز رستاخیز به چه شکلی است. البته فقط این حرف‌ها برای مسیح کافی نبود. چون دانستن این چیزها جلودار مرگ نخواهد شد. و مرده‌ای که در قبر نهاده شده بود با چنین سروده‌های که برای روز رستاخیز خوانده می‌شود آرام نمی‌گرفت. به این خاطر مسیح به ما و هم مرتا می‌گوید. من هم قیامت و هم زندگی هستم. هر کسی که به من ایمان داشته باشد زنده خواهد ماند حتی اگر بمیرد. کلماتی که مرتا از مسیح شنید را باید کمی در خود حل می‌کرد. چیزهای که مسیح گفت برای یهودیان به این معنا بود که همچین حرفهای فقط می‌تواند مخصوص خداوند باشد. او می‌بایست مدتی فکر کند. من هستم! این را می‌توان در یهوه معنا کرد... و این اسم خداوند است. دوباره حرفهای مسیح برای فهمیدن سخت به نظر می‌رسید. از طرف دیگر حرفهای او حتی بالاتر از این بود که دیگر برای مرده‌ای ماتم گرفت. مسیح خود بزرگترین سرور و نجات دهنده‌ای ماست... یهوه. البته این حقیقت است. او خود رستاخیز است زیرا خداوند نمی‌تواند در مرگ برای همیشه بماند. مهم این بود که مرتا گذاشت که این حرفها در او عمل کند و جای بگیرد. من روز رستاخیز هستم و من خود زندگی هستم کسی که به من ایمان داشته باشد زنده خواهد ماند حتی بمیرد. و همزمان مسیح از مرتا می‌پرسد آیا به اینکه گفتیم ایمان داری؟ و اینجا روشن می‌شود که حرف سرور ما عیسی نشان می‌دهد که او بر مرگ برتری دارد. برای مسیح مهم بود که مرتا به او ایمان دارد! این سؤال را هم در موقعه‌ای غسل از مردها و زنها پرسیده می‌شود. آیا ایمان داری که خداوند آفریننده‌ای جهان هستی است؟ آیا ایمان داری که مسیح برای گناهان تو بمرد؟ آیا ایمان داری که روح القدس قدرت کافی را به تو می‌دهد که در ایمانت زندگی

کمی؟ البته مسیح نمی‌خواهد که این را بمانند یک برگه ای امتحانی حفظ کنیم. بلکه او می‌پرسد آیا تو ایمان داری. بله حالا این مکان جای است که ما تمام شک و تردیهای خود را باید دور بریزیم. حالا جواب که مرتا به این سؤال داد این بود. بله سرور من من ایمان دارم که تو مسیح هستی پسر خداوند که برای نجات ما در این دنیا آمده‌ای. اگر ما در موقعه ای غسل یا هر یکشنبه‌ها این کلمات را بر زبان بیاوریم و به آن‌ها ایمان داشته باشیم آن موقعه است که قدرت و معنا می‌گیرید. در واقع او است که ایمان را به ما هدیه می‌کند. به خاطر اینکه ما این را بفهمیم او سنگ قبر ایلعازر را برداشت. به خاطر اینکه ما این را بفهمیم او ایلعازر را از قبر بیرون آورد. باید اینجا فهمید اگر ما حتی بمیریم دیگر تنها نیستیم و نخواهیم ترسید زیرا مسیح با ما است و با خود مسیح زنده خواهیم شد.

حالا مسیح می‌خواهد که این سنگ قبر را از سینه‌های ما بدور کند او نمی‌خواهد که این راه زجر آور را ما به تنهای تی کنیم. او تنها بر ضد مرگ است بلکه او بزرگ‌تر و تواناتر از خود مرگ است به این ایمان داری؟ آمین